روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
www.sharghnewspaper.ir - پست الکترونیکی: Info@sharghnewspaper.ir
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: تهران، خیابان آفریقا، بلوار گلشهر، پلاک ۴۶
تحریریه: ۳۳-۲۲۰۳۸۰۲۴ نمابر: ۲۲۰۳۴۵۱۵
سازمان آگهی ها: ۲۲۰۵۷۰۹۰ (۲۰خط)- نظارت بر توزیع: ۶۶۹۵۸۶۱۰
امور مشترکین- تلفن: ۲۰-۶۶۹۷۱۱۱۹، نمابر: ۶۶۴۰۴۱۶۵
امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق- چاپ: افست

روزنامه شرق

سال سوم ■ شماره ۷۷۵ ■ پنج شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۸۵ ■ ۴ جمادی الاول ۱۴۲۷ ■ ۱ ژوئن ۲۰۰۶

آبادان	+۳۱+۴۰	بیرجند	+۱۷+۳۱	سنندج	+۹+۲۷	همدان	+۹+۲۵
اراک	+۱۴+۲۵	تهران	+۱۸+۳۲	شهرکرد	+۱۲+۲۴	یاسوج	+۲۱+۳۱
اردبیل	+۱۳+۲۱	تبریز	+۹+۲۹	شیراز	+۲۱+۳۲	یزد	+۲۸+۴۱
ارومیه	+۱۰+۲۵	خرم‌آباد	+۱۵+۲۹	قزوین	+۱۵+۲۴	دبی	+۳۵+۴۲
اصفهان	+۱۴+۲۶	رشت	+۱۵+۲۵	کرمان	+۱۷+۳۱	نجف	+۳۷+۴۰
اهواز	+۲۴+۴۰	زاهدان	+۲۳+۳۷	کرمانشاه	+۶+۲۴	مکه	+۳۲+۴۳
ایلام	+۱۹+۳۱	زنجان	+۹+۲۸	کاشان	+۹+۲۴	مدینه	+۳۳+۴۲
بجنورد	+۱۸+۲۶	زابل	+۲۵+۴۰	کیش	+۳۲+۳۶	لندن	+۹+۲۰
بندرعباس	+۲۵+۳۷	ساری	+۱۷+۳۱	گرگان	+۹+۱۹	پاریس	+۱۰+۲۱
بوشهر	+۳۰+۳۵	سمنان	+۲۰+۳۱	مشهد	+۱۰+۲۳	استانبول	+۱۷+۲۶

تهران: اذان ظهر ۱۲:۰۲ اذان مغرب ۱۹:۳۳ اذان صبح فردا ۳:۰۸

ادامه سرمقاله

اغلب حتی تیم خیالی خود را هم به اصطلاح «ارنج» می کنند و به زمین می فرستند و اگر با ارنج مربی تیم ملی متفاوت باشد، از او انتقاد می کنند. انتقادها شامل تعویض های مربی در طول بازی هم می شود. اینها همه اعلام رویاهای این میلیون ها کارشناس و مربی است. کدام مربی است که نخواهد تیمش برنده میدان باشد؟ که این به معنای برنده شدن خودش است. چه کسی بهتر از مربی تیم ملی می داند که براساس طرح و نقشه و برنامه اش، کدام بازیکنان مناسب تر و آماده ترند؟ کدام بازیکن مصدوم است و کدام سرحال؟ برای هرکدام چه نقشی در نظر گرفته شده؟ مربیگری تیم فوتبال مثل چیدن قطعه های یک پازل است؛ یا سخت تر از آن، مثل بازی شطرنج با مهره های زنده و متفکر، که از سخت ترین کارهای دنیاست. و مربی تیم ملی (همین مربی که به هر حال انتخاب شده و چند سال مربی این تیم بوده و تجربه ها و پیروزی ها و شکست هایی با این تیم داشته) آگاه ترین و شایسته ترین و محق ترین آدم در دنیا برای انتخاب بازیکن و ارنج تیم و تعویض بازیکنان و طراحی نقشه هر بازی است. او است که براساس دانش و شناخت و روحیه و توانایی های خودش و بازیکنانش می داند که تیمش در برابر چه تیمی با چه روشی بازی کند، کدام بازیکنان براساس آخرین وضعیت شان (که فقط او بهتر از همه می داند) با چه آرایشی در زمین قرار بگیرند، تعویض هایش بر اساس روند بازی و نقشه های او (بسته به نتیجه بازی تا آن لحظه) چگونه باشد؟ ما فقط می توانیم رویاهایمان را و تیم ذهنی مان را داشته باشیم.

هیچ کس در دنیا بیشتر از مربی یک تیم از موفقیت تیمش خوشحال نمی شود و هیچ کس به اندازه او برای موفقیت تیمش و خودش تلاش نمی کند. بنابراین باید گذاشت برانکو ایوانکوویچ در جام جهانی کار خودش را آن جور که بلد است و دوست دارد و صلاح می داند انجام بدهد. بهترین کمک این میلیون ها کارشناس و مربی روحیه دادن به این تیم و مربی اش است. انتخاب بازیکنان و ارنج تیم و اعمال شیوه بازی اش را بگذاریم برای وقتی که ما را به عنوان مربی تیم ملی انتخاب کردند! حالا ما فقط تماشاگریم و کارمان سوت زدن و بوق زدن و دست زدن و فریاد کشیدن برای تشویق و روحیه دادن به این تیم است. از میان آن همه رویای دست نیافتنی برای دخالت در کار مربی تیم ملی، تنها باید در فکر تحقق یک رویا باشیم که در نهایت، روی تابلوی امتیازهای ورزشگاه، به نفع تیم ملی ایران شکل می گیرد تا چند ساعتی یا چند روزی حالمان خوب باشد.

فرهنگ

یاد

م.ا. به‌آذین درگذشت

خداحافظ جان شیفته

حسین یاغچی: محمود اعتمادزاده (م.ا. به‌آذین) مترجم معروف آثار کلاسیک ادبیات روز گذشته بر اثر ایست قلبی و در سن ۹۳ سالگی در بیمارستان آراد تهران درگذشت. احتمالاً می توان با توجه به آثار ترجمه شده توسط به‌آذین حدس زد که چه کسانی هم اکنون با خواندن این خبر دچار بهت و اندوه بیشتری شده اند و حتی می شود به تقریب، سن این افراد را گفت. برای کسانی که نوجوانی و جوانی خود را در سال های دهه ۴۰ و ۵۰ گذرانده اند و درگیر فضای فرهنگی آن دوران بوده اند، نام «به‌آذین» شاید تعریف خلاصه‌ای از فضای آن دوران باشد؛ دوران «ادبیات متعهد» که قرار بود تغییرات اجتماعی را راهبری کند و به‌آذین با ترجمه های ماندگاری که از آثار نویسندگانی چون بالزاک، شولوخوف، رومن رولان و... ارائه داد تاثیر مهمی در اجرایی کردن این ایده به جا گذاشت. در آن دوران داستان خواندن معنای دیگری داشت و شاید به همین خاطر باشد که نمی توان فعالیت های به‌آذین را تنها در عرصه ترجمه خلاصه کرد. چه، همو در جایی درباره وظیفه هنر و ادبیات گفته بود: «می توان و باید به یاری هنر جامعه را دگرگون کرد. شاعران و نویسندگان در برابر مردم و تکامل اجتماعی متعهد و مسئول هستند.» از تاسیس کانون نویسندگان ایران بگیرید تا برگزاری ده ها مراسم شعر و سخنرانی در سال های دهه ۵۰ تا طیف فعالیت های گوناگون به‌آذین برایتان مشخص شود. در نخستین بیانیه کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۷ نوشت: «منی که به سانسور اندیشه و گفتار خود تن می دهم، منی که به بهانه ترس از یک طرف و قدرت قاهر از طرف دیگر در امور شهر و کشور خود دخالت نمی کنم، رای نمی دهم، انتخاب نمی کنم و انتخاب نمی شوم. تجاوز را می بینم و دم نمی زنم. منی که باید بروم و در برابر میزی بنشینم و حساب عقیده خود را و ایمان خود را، حساب دوستی های خود را و دشمنی های خود را، حساب دیروز و امروز و فردای خود را به بیگانه سمجی که نماینده قدرت قاهر روز است پس بدهم، اهانت ببینم و زیر ورقه اهانت را به دست خود امضا کنم، من شاید آزادی را بفهمم، ولی جرات آزادی ندارم. نقصی، علتی در شخصیت انسانی من است که اگر بر آن آگاهم، هر چه زودتر باید به جبران آن برخیزم؛ وگرنه شایسته نام انسان نیستم.» اما جالب اینجاست که آثار ترجمه شده توسط به‌آذین در سال های دهه ۶۰ هم با استقبال نوجوانانی روبه‌رو شد که تازه کتاب خواندن را تجربه می کردند. نسلی که امروز دیگر از خواندن داستان، تغییرات اجتماعی را جست وجو نمی کند و از داستان توقعات کم هیاهوتری چون لذت می خواهد. محمود اعتمادزاده در سال ۱۲۹۳ در شهر رشت به دنیا آمد و آموزش ابتدایی و متوسطه را در شهرهای رشت و مشهد و سپس در تهران ادامه داد. او در سال ۱۳۱۱ جزء دانشجویان اعزامی ایران به فرانسه رفت و تا دی ماه ۱۳۱۷ در فرانسه ماند و از دانشکده مهندسی دریایی برست و دانشکده مهندسی ساختمان دریایی در پاریس گواهینامه گرفت. «بابا گوریو»، «زنبق دره»، «چرم ساغری» و... از بالزاک، «اتللو» و «هاملت» از شکسپیر، «ژان کریستف» و «جان شیفته» از رومن رولان، «دن آرام» و «زمین نوآباد» از شولوخوف و «استثنا و قاعده» از برشت از جمله آثاری هستند که به‌آذین ترجمه کرده است. به‌آذین در چند ماه اخیر بارها به دلیل بیماری ریوی و تنفسی در بیمارستان بستری شد و پزشکان معالج وی حالش را با زبان بی زبانی بحرانی توصیف می کردند. در نمایشگاه امسال چاپ جدید «دن آرام» از او منتشر شد که به گفته ناشر آن استقبال بسیار خوبی به همراه داشت. جلد سوم زندگی سیاسی- اجتماعی محمود اعتمادزاده (م.ا. به‌آذین) بیش از دو سال است که در وزارت ارشاد منتظر مجوز نشر است و هنوز در این زمینه پاسخی داده نشده است. فرزند به‌آذین چند روز پیش به خبرنگاری گفته بود به‌آذین داستان های کوتاهی نیز نوشته که احتمالاً پس از بهبودی، آنها را منتشر می کند. عمر استاد به انتشار آن قد نداد اما می توان از حالا پیش بینی کرد که استاد، داستان هایی نوشته است که سال ها نسل آینده را درگیر خود می کند.

واژه‌ها گریزپا شده‌اند

لیلا نصیری ها: «م. ا. به‌آذین» هم از میان مان رفت. هر بار میان شنیدن، درک و بعد نوشتن درباره بزرگی که از جمع ما زنده ها می رود، پروسه ای از بهت، جا خوردن و دست به قلم گرفتن طی می شود. اما همه اینها در زمانی کمتر از پنج دقیقه؛ نمی شود فرصت را خیلی از دست داد. شاید بهترین و در عین حال بدترین زمان نوشتن درباره بزرگی، همین زمان بعد از پنج دقیقه باشد. قضیه موقعی سخت تر می شود که جدا از حساب بزرگی برای آنکه از دست رفته احترام استادی نیز قائل باشی، به‌ویژه آنکه زمانی استاد التفاتی هم به تو داشته باشد، ولو آنکه آن را در قالب تنها جمله‌ای بر زبان آورده باشد و این برای کسی که بخواهد همان راه استاد را طی کند نه تنها کم نیست که چراغ راهی است. به‌آذین به نسلی تعلق داشت که سر تا پا شور و شعور و مبارزه بود و بی دلیل نیست که استاد عنوان به‌آذین را برای خود برمی گزیند؛ عنوانی که بیش از هر چیز از تعهد او به آرمانی که برگزیده بود خبر می دهد. اما این تنها چیزی نیست که روح او را آرام کند، بنابراین رسالتی دیگر را برمی گزیند و به سراغ دنیای کلمات می رود. «زنبق دره»، «بابا گوریو»، «چرم ساغری»، «ژان کریستف»، «جان شیفته»، «دن آرام»، «زمین نوآباد» و چه و چه و چه همه از همان رسالت دیگر او خبر می دهند. جایی گفته بود: «واژه ها گریزپا شده اند.» اما استاد زمانی این جمله را بر زبان آورده بود که سالیان سال واژه ها را تحت فرمان خودش درآورده بود. و البته نه فقط کلمات را بلکه نسل هایی را که از قبل او کتابخوان شدند و طعم تعدادی از مهم ترین آثار ادبی و کلاسیک جهان را چشیدند. حضور آثار نویسندگانی چون میخائیل شولوخوف، رومن رولان، بالزاک و برشت و دیگران در کارنامه حرفه‌ای او نشان از دقت و حسن انتخابی دارد که یکی از بارزترین ویژگی های هر مترجمی است. به‌ویژه وقتی که آن را با آرمان های شخصی خود پیوند می زند و آثاری را انتخاب می کند که تعهدات آزادیخواهی و آزادی طلبی او را پررنگ تر می کند. همان چیزی که شاید بتوان آن را مهم ترین دغدغه به‌آذین در طول سال های زندگی و حرفه اش دانست. همان دغدغه‌ای که در یکی از آخرین شب های شعر انستیتو گوته بر زبان آورد: «خواست ما، بازگشت به آزادی است. آزادی غایت مقصود ما است، امروز و همیشه. ما این آزادی را حق همه می دانیم و برای همه می خواهیم؛ همه، بدون کمترین استثنا.» ما هم به احترام چنین آزاده‌ای یک دقیقه سکوت می کنیم. خواهش می کنم یک دقیقه سکوت کنید، به‌خاطر محمود اعتمادزاده: مترجم و فعال سیاسی.

نگاه روز

به شعورم توهین نکن

سعیده اسلامیه: صحنه تاریک است، کسی بر روی تاریکی از یهودیان می گوید. صحنه که روشن می شود دوران قرون وسطی است. ونیز شهری بر روی آب. قایق ها از کنار هم رد می شوند. گوینده همچنان از یهودیان و محدودیت هایشان در آن زمان می گوید. از اینکه باید کلاه های قرمز بر سر می گذاشتند تا از مسیحیان بازشناخته شوند و اینکه هیچ داد و ستدی با آنان انجام نمی شد. در این میان است که آنتونیو تاجر موفق و معتمد ونیز برای دوستش پا پیش می گذارد و از شایلاک یهودی پولی را وام می گیرد تا رفیق اش به دختر دلخواهش برسد. شایلاک پول را قرض می دهد و تعهد می گیرد که اگر در زمان مقرر پول برنگردد به جایش یک تکه از بدن آنتونیو بریده شود.

قصه فیلم برگرفته از یکی از نمایشنامه های شکسپیر است؛ تاجر ونیزی. هنرپیشگان فیلم نام آشنا هستند، «آل پاچینو»، «جرمی ایرونز»، «جوزف فاینس» و... . کسانی که فیلم های معروفی همچون پدرخوانده، لولیتا و شکسپیر عاشق را دیده باشند این هنرپیشگان را می شناسند.

آل پاچینو چنان نقش شایلاک جهود را بازی کرده که گویی به واقع یهودی بیچاره و طردشده‌ای است که ترحم هر بیننده‌ای را برمی انگیزد. این نقش چنان بر او نشسته است که خود پاچینو اعلام کرده قصد دارد در آینده باز هم در کارهای شکسپیر حضور داشته باشد. «شاه لیر» و «مکبث» دو نوشته‌ای است که او می خواهد آنها را جلوی دوربین فیلمبرداری بازی کند و البته بقیه هنرپیشگان نیز در نقش خود به خوبی ظاهر شده‌اند و بازی آنان در کنار تصاویر زیبای ونیز و موسیقی زیبا، فیلم خوبی را رقم زده به نام «تاجر ونیزی» ساخته مایکل رادفورد. اما این فیلم خوب در سینمای تهران چگونه روی پرده رفت؟ در کنار داستان اصلی فیلم قصه دختر شایلاک نیز هست که عاشق لورنزو مسیحی می شود و دارایی پدرش را به سرقت می برد و برای ازدواج با لورنزو خانه را ترک می کند. اما از همه عشق این دختر و پسر که بخشی از فروپاشی زندگی شایلاک را به دنبال دارد بیننده ایرانی فقط یک صحنه دختر را بر چارچوب پنجره می بیند و پسری که در قایق منتظر او است و دیگر هیچ. در بخشی دیگر که همه فیلم بر پایه آن بنا شده عشق دختری است که باعث شده که وامی گرفته شود. این دختر ثروتمند برای خواستگارانش معماهایی طرح می کند و اگر کسی توانست معماها را حل کند به عقد او درمی آید. در نمایی از فیلم خواستگاری را نشان می دهد که در حال حل آن است اما در هیچ صحنه‌ای از فیلم تماشاگر ایرانی قهرمان داستان را در حال حل معما نمی بیند. اصلاً او را در محضر این دختر نشان نمی دهد. در هیچ کجا از فیلم صحنه‌ای دیده نمی شود که پسر و دختر با هم ازدواج کرده‌اند فقط در نمایی بسته زنی در کنار قهرمان دیده می شود که ظاهراً توری بر سر دارد که می تواند عروس قصه باشد.

داستان فیلم پیش می رود، پول برنمی گردد، باید تکه‌ای از گوشت بدن آنتونیو بریده شود و... . در ادامه قرار است که ما یهودی را ببینیم که به خاک سیاه نشسته است. قرار است که ما دختر را که در لباس قاضی است و انگشتری حلقه را از شوهرش گرفته دنبال کنیم، قرار است ما آشنایی تاجر ونیزی را با دختر ببینیم، قرار است ما... . خیلی از صحنه های فیلم را باید ببینیم اما فقط در انتهای فیلم دختر شایلاک یهودی را می بینیم که چشم به انگشتری خود دارد و با کمال تعجب فیلم برای تماشاگر ایرانی به پایان می رسد و چراغ های سینما روشن می شود. سانسورهای پی در پی صحنه ها و لحظه ها آنقدر به داستان فیلم لطمه زده که ارتباط منطقی بین آدم ها و روابط از بین رفته است. آدمی را در صحنه‌ای می بینی اما دیگر او تا آخر فیلم دیده نمی شود و قاعدتاً به نظر می رسد او باید نقشی پررنگ تر از آنچه در فیلم آمده، داشته باشد و یا در صحنه‌ای دیگر دختری دیده می شود که در دادگاه دستیار قاضی جوان است اما تو نمی دانی این دختر از کجا آمده، کی هست و در آخر کجا می رود. فقط خدا رحم کرده است تماشاگری که ساعت ۱۰/۳۰ شب در سینما فرهنگ نشسته قریب به اتفاق شان داستان تاجر ونیزی را می دانند و فروش ۸۹۵ هزار تومانی این فیلم فقط در سه روز نشان می دهد که تماشاگر ایرانی علاقه مند به فیلم های خارجی است. او ترجیح می دهد که در میان برهوت فیلم های خوب ایرانی هرازچندگاهی نسیمی وزیده شود و فیلم خارجی مطرحی او را به سینما بکشاند. اما سانسورهای زیاد و پی در پی مانند ناسزایی است که هر چند دقیقه یک بار نثار تماشاگر ایرانی می شود، سانسورهایی که گاهی به خاطر لباس زن هنرپیشه رخ می دهد و گاهی به علت حرفی که در آن زده می شود. اما نتیجه آن است که بیننده پس از پایان فیلم فقط این احساس را داشته باشد که به شعورش توهین شده است و این تاسف را نیز داشته باشد که حیف چه فیلم خوبی بود اگر...

گزارشگر

در وصف خاطره‌سازان

محمدجواد روح: این پنجمین دوره‌ای است که در جام جهانی یک تیم را تعقیب می کنم. آبی و سفیدپوشان آرژانتین با آن خورشید خندان در روی قلب هاشان، از سال ۹۰ مرا به طرفداری شان واقف کرده‌اند. تیمی که هیچ گاه قابل پیش بینی نیست و همواره می توان آن را در یک قدمی کسب جام یا در آستانه حذف در اولین گام دید. در سال ۹۰ طرفدار برزیل بودم. «کاره کا» و «به به تو» وقتی در یک بازی دوستانه هلند با سه تفنگ دار شاخصش را پشت سر گذاشتند، چند هفته‌ای تیم محبوب دوره نوجوانی من شدند. اما خیلی زود فهمیدم که اشتباه کرده‌ام. دیدار برزیل و آرژانتین در مرحله دوم جام، نشانم داد که فوتبال چیزی فراتر از صلاحیت است. تدبیر و سیاست همان چیزی بود که آبی و سفیدپوشان در جام ۹۰ آن را داشتند؛ هم روی نیمکت و با روباهی چون «کارلوس بیلاردو» و هم درون زمین با اعجوبه‌ای چون «دیه گو مارادونا» و البته فرصت شناسی «کلودیو کانیگیا». آنچه آرژانتین در جام ۹۰ نشان داد، باعث شد به نوعی دیگر فوتبال را نگاه کنم. اینکه فراتر از توانایی بازیکنان، توانایی یک تیم مهم است و این توانایی هم صرفاً در هجوم و بازی های زیبا نیست بلکه در آچمز کردن حریف و زدن ضربه به پاشنه آشیل حریف در لحظه غافلگیری است؛ همان کاری که آرژانتین با برزیل در جام ۹۰ کرد و تبلور آن در پاس هوشمندانه مارادونا به کانیگیا و ثبت یکی از گل های ساده اما به یاد ماندنی تاریخ فوتبال بود. این شکل از فوتبال البته در سال های اخیر هم بازار گرمی پیدا کرده است. مثلاً یونان در جام ملت های ۲۰۰۴ به رهبری اتو رهاگل نمونه‌ای از فوتبال «استیلا طلب» را به نمایش گذارد. فوتبالی که در آن تسلط بر بازی نه از طریق توانایی های بیشتر در زمین که از راه طرح ریزی نقشه‌ای است که طی آن منافذ حیاتی یک تیم گرفته می شود و حریف در موقعیتی آچمز قرار می گیرد. چنین شکلی از فوتبال، گرچه در نزد تماشاگر «دفاعی» و حتی «کثیف» شناخته می شود، اما در بطن خود واجد توانایی ها، تاکتیک ها و تکنیک هایی است که تیم های بازنده قطعاً در برابر آن ضعف داشته‌اند. به‌عنوان یک تماشاگر که بازی تیم هایی چون یونان ۲۰۰۴ را قابل دفاع می دانم، این تبصره را اضافه می کنم که نمی توان چنین تیم هایی را با آرژانتین ۹۰ مقایسه کرد چرا که در آنجا حتی اگر تیمی دفاعی با پیراهن آبی و سفید در میدان دیده می شد که دستی پایین تر از حریف داشت اما به نتیجه می رسید، این نکته هم بود که به شکلی این کار انجام می شد که به یادماندنی و تاریخی بود. کافی است از خود بپرسیم که تا چه حد آرژانتین ۹۰ را به‌خاطر داریم و چه میزان یونان ۲۰۰۴ که چندان زمانی هم از قهرمانی اش در جام ملت ها نمی گذرد.

آرژانتین البته تنها در جام ۹۰ خاطره‌انگیز نبود. در جام ۹۴ هم و با توطئه‌ای که علیه مارادونا شکل گرفت و به تلخ ترین شکل ممکن پایان یک اسطوره رقم زده شد، چنین خاطراتی گرچه سیاه و تاریک در ذهن هوادارانی چون من باقی ماند. این خاطره‌انگیزی اما دو دوره است که از بین رفته. گرچه در جام ۹۸ هم شیطنت و توانایی چهره‌ای چون «دیه گو سیمونه» برابر «دیوید بکام» جزء خاطرات فوتبال شد، اما نه در این جام و نه به‌ویژه در سال ۲۰۰۲ هیچ خاطره‌ای از آرژانتین در ذهن ها نماند. گویی با رفتن مارادونا دوران آرژانتین به‌یادماندنی هم سپری شد. چهره‌ای که فیفا و مافیا در توطئه‌ای مشترک کوشیده‌اند او را به زیر بکشند؛ اما هرچه می گذرد، شأن او در نزد هواداران آرژانتین افزون می شود. جام ۲۰۰۶ در شرایطی فرا می رسد که امیدهایی به «کارلوس ته وز» و به‌ویژه «لیونل مسی» در دل آبی و سفیدپوشان نقش بسته است. به‌ویژه مسی که مارادونا نیز بر توانایی هایش مهر تائید زده و او را تنها جانشین خلف خویش خوانده است. گرچه حتی با قهرمانی آرژانتین بعید به نظر می رسد آرژانتین ۹۰ و حماسه ۸۶ دیگر تکرارشدنی باشد.

هنر فوتبال

به روغن‌سوزی افتادم

کرگدن نامه

سیدعلی میرفتاح

فرمود که «کارم ز جور چرخ به سامان نمی رسد/ خون شد دلم ز درد و به درمان نمی رسد/ با خاک راه راست شدم همچو خاک از آن/ تا آب روی می رود و نان نمی رسد/ از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده اند/ جز آه فضل به کیوان نمی رسد...» اوقات تو خواننده خوب و صمیمی را تلخ نمی کنم و شرح این ملالت بی پایان را نمی دهم و آینه این ستون را با آه و نامه مکرر، مکدر نمی سازم. همین قدر بگویم که اگر نبود لطف و مرحمت و محبت شما و اگر نبود این ستون بلند و باریک در منتهاالیه شرق و اگر نبود این رفاقت های بی شائبه و این دلخوشی های اندک، کارم به کجاها که نمی رسید و چه ها که بر سر خویش نمی آوردم. بگذریم.

■ **برادر عزیزم، علیرضا خبیر از شیراز**

همین سعدی و حافظ هر کدام به تنهایی، کل ادبیات جهان را کفایت می کنند. مجاور این بزرگان بودن کم توفیق نیست. البته که سلایق مبتذل و رفتار سخیف، مقابر این بزرگان را در امان نگذاشته و آن خلوت و آرامش پراکنده در آن تربت های شریف را در هجوم کافه گلاسه و موسیقی آزارنده و قلیان های معسل مصری مخدوش کرده است. با این همه هنوز هم می شود، کنجی دست نخورده را پیدا کرد و از روح آن بزرگان «همتی» طلب کرد که فرمود: «بر سر تربت ما گر گذری همت خواه/ که زیارتگه رندان جهان خواهد بود.» از لطف و محبتت بسیار ممنون. قلندران نیز متقابلاً سلام بلند و بالا می رسانند. اما درباره کتاب که نوشته بودی باید اجازه بدهی تا چند سطری توضیح بدهم: اگر من خودم و شما را به خواندن و بیش خواندن توصیه می کنم، برای این است که هیچ رفیقی بی خلل تر و یکدل تر و مهربان تر از کتاب خدا نیافریده است.

فرمود که «در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است/ صراحی می ناب و سیفیه غزل است.» من نمی توانم بگویم که چه کتابی بخوانید و چه کتابی نخوانید. باید ببینید که سلیقه تان چیست و میل تان به کدام کتاب مایل است. قدیمی ها می گفتند هر کتابی خوب است و لااقل به یک بار خواندنش می ارزد. این جمله تا چه حد درست است را نمی دانم، اما کتاب خوب کم نیست و از اتفاق کتاب هر چه قدیمی تر بهتر. اگر رمان بزرگان ادبیات جهان را نخوانده اید، از زیر سنگ هم که شده پیدا کنید و بخوانید و بعد از آنش «خود راه بگویدت که چون باید رفت».

■ **خواهرم زهره حقیقت از خنج فارس**

از تکه پارچه‌ای که به‌عنوان بیرق قلندران پیژامه پوش فرستادی ممنون. هرگز گمان نمی کردم که دختران پانزده ساله و پسران هفده ساله هم می توانند مخاطب این طنازی ملالت بار شوند. ولی نامه ات را که به دقت خواندم فهمیدم، رابطه پیرمردان با جوانان و نوجوانان چندان هم بد نیست. به قول آقای کپورچالی به نقل از شیخ اجل «می با جوانان خوردنم باری تمنا می کند/ تا کودکان در پی فتند این پیر دردآشام را.» بگذریم. پیغامت را به رئیس روسای شرق رساندم که اگر بهانه‌ای پیدا کردند و فرصت مناسبی پیش آمد عکسی از تحریریه شرق را چاپ کنند تا ببینید در جبهه شرق چه خبر است. ضمناً نامه ات اصلاً هم بی نمک نبود و حقیقتش را بخواهی خیلی بهتر و پاکیزه تر و هوشمندانه تر از یک دختر پانزده ساله نوشته بودی که نشان می دهد اهل خواندنی و وقتت را با چیزهای زائد تلف نمی کنی.

■ **برادرم، محسن ویلان‌پور از پیشوای ورامین**

از لطف و مرحمتت هزار بار ممنون. منظورم از اشاره‌ای که در پاسخ نامه قبلی پسران هفده ساله کردم، شخص محترم و گران قدر جنابعالی بود. از اینکه خود را رفیق پیرمردان می دانی مایه مباهات آنها و بنده ناچیز است. چیزی که در مورد عشق و عاشقی گفته‌ای کاملاً درست است. البته الحمدلله بنده موفق شدم که آقای کپورچالی را از خر شیطان پایین بیاورم و این هوای عشق و دلدادگی را از سرش بیندازم، اما بعید می دانم زورم به جوانان و هفده هجده ساله ها برسد. با این حال پیرها هم به راحتی پیر نشدند و گوژپشت نگشتند.

هر آدمی را که می بینی، بالاخره روزی دل در گرو نوگلی داشته و از غم زیاد و شادی اندک عشق نهانش به این روز افتاده. پشت کامیونی خواندم: «تو سر بالایی عشقت به روغن سوزی افتادم/ به پایت پیر گشتم عاقبت کور و کرم کردی.» مطلب طنزی که فرستاده بودی خواندم. به آقای یاغچی هم نامه ات را نشان دادم تا بفهمد که در نظر خوانندگان تبدیل به چه محتسب سختگیر قیچی به دستی شده است... بگذریم. پیرمردان هم سلام می رسانند.

■ **اقدس گلاب دره‌ای از؟**

اولاً از آقا جواد، پسر شمسی خانم باید تشکر کنم به خاطر این خط خرچنگ قورباغه اش.

من بعد در محل بگردید و همسایه محترم دیگری را به دم کار بگیرید که خط و انشایش بفهمی نفهمی از این میرزا جواد عزیز بهتر باشد، یا اگر کسی نیست، اهل محل پول روی هم بگذارند و این پسر با استعداد را به کلاس انشا و دستور فارسی بفرستند که بگذریم.

پیغام تان را به آقای کپورچالی رساندم و ایشان گفتند که اولاً سلام برسانم، ثانیاً از قول ایشان به پسر سکنی گزیده تان در آلمان بنویسم که «پسرجان، این قدر مادرت را حرص نده و بی خود دل به دخترکان ژرمن مبند. کار آلمان ها حساب و کتاب ندارد. یک وقت می بینی تمایلات نونازیستی شان گل می کند و حرفی می زنند که نباید بزنند و کاری می کنند که نباید بکنند. یک قدری دیگر دندان روی جگر بگذار و برگرد به ایران و ببین نه نه اقدس چه دختران نجیب و وجیهی در فامیل و غیرفامیل برایت کاندیدا کرده اما مبادا وقتی برمی گردی، خاطرات جعفرخان از فرنگ برگشته را در ذهن ما بیدار کنی!»

زیاده جسارت، ایام به کام، قربان شما پاسخگو

mirffatah@yahoo.com